

سراینده: آمنه نقدی پور (نیلو)

# مجنون پیر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

# بید و مجنون

آمنه نقدی پور (نیلو)

انتشارات دهلاویه

سال ۱۳۸۵



نقدی پور، آمنه، ۱۳۶۷  
بید و مجنون / سروده آمنه نقدی پور (نیلو). اصفهان: دهلاویه، ۱۳۸۵  
۷۹ ص  
۱۵۰۰۰ ریال  
964-96701-7-3

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا .  
۱. شعر فارسی -- قرن ۱۴.

۸ فا ۱/۶۲ PIR ۸۲۶۲/ق۳۶۳  
کتابخانه ملی ایران ۸۵-۲۸۵۳۶ م



**انتشارات دهلاویه**

نام کتاب: بید و مجنون

شاعر: آمنه نقدی پور (نیلو)

شابک: ۹۶۴-۹۶۷۰۱-۷-۳

صفحه آرایی: کانون تبلیغات پروا

لیتوگرافی: آرمان

چاپ: نوید

صحافی: امین

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه



۳۹	چشم	زندگینامه
۴۰	سحر	بید و مجنون ۱
۴۱	نفرین	پدر ۴
۴۲	آسمونی	یا فاطمه ۷
۴۳	خزون	محبت ۹
۴۴	تسلیم	بود و بس ۱۰
۴۵	رفتی	غریبه ۱۱
۴۶	فلسفه عشق	بودن ۱۳
۴۸	حس زودگذر	آدما ۱۴
۴۹	احترام	نمی خوام ۱۵
۵۰	اول و آخر من	شب یلدا ۱۶
۵۱	صدای خوش	تقدیر ۱۸
۵۲	سوداگر	شور عشق ۱۹
۵۳	زندگی بی رنگ	رسم ۲۱
۵۵	بدون اینکه	حاشا ۲۲
۵۶	عشق از هر طرف	شبهای بهاری و زمستان ۲۳
۵۷	باور شعر	باید ۲۵
۵۸	با تو شاعر شدم اما...	دوستت دارم ۲۷
۵۹	قرار روز تاریک	رازقی ۲۸
۶۲	عاشقی برصلیب	من و تو ۲۹
۶۴	من غرویم	شک ۳۰
۶۶	کودک	عشقی که ۳۱
۶۷	باور نکردم	نو بهار ۳۲
۶۸	رفت	تو ۳۴
۷۰	نمی دانی	کاشکی ۳۵
۷۲	معنای عشق	ماتم کده ۳۷
۷۳	دوبیتی ها	خداکنه ۳۸

## مقدمه

تا آدمم قلم بچرخانم دستانم خشکید، تا آدمم نگاه کنم چشمانم

تار شد، تا آدمم سخن بگویم زبانم گنگ شد، اما ....

(تا آدمم زندگی کنم زمین یخ زد)

من ماندم با یک دنیا ناامیدی ناگهان ...

دستی به دادم رسید ، چشمی نگاهم کرد و کلامی مأوایم شد و آنجا

بود که زندگی پر شد از گرمی عشق ، طراوت و دلخوشی

تا آن روز معجزه برایم خیال بود، شادی برایم محال بود و تا آن روز

لبخند برایم خواب بود. اما آن روز خندیدم .دریغ از ذره ای پروا ....

زندگی را باور کردم. او آن طرف باور بود و من این طرف ، اما

باورش کمی سخت بود، بعد از حریق غم خاکستر شادی

این یعنی سه تعبیر :اوج ، عروج و خوشبختی

من تنها در اوج نبودم ، چون اوج همیشه خوشبختی نیست

هم در اوج بودم هم در عروج واین یعنی خوشبختی

من خوشبختم چون او، همان حضرت عشق با من است

مرا نگاه می کند عاشقانه صدایم می زند و قلمم در راه او می چرخد .

نگاهم به سوی او می کوچد و سخنم از زیبایی او می گوید

و هم چنین زندگی با تمام وجود به رویم لبخند می زند.

پس من خوشبختم و شکر می گویم خدا را با تمام وجود.

## زندگینامه

در زادگاه شاعران و عاشقان در میعادگاه عطر و گل و لبخند در شهری با عنوان نصف جهان و در جهانی که عشق حکم فرماست و در روزگاری نه چندان دور در یک جمعه آرام و خفته در دست سکوت غروب و در لحظه وداع خورشید با زمین در یکی از روزهای گرم تابستان در مرداد سوزان کودکی چشم به جهان گشود .

کودکی که امروز یک جوان است جوانی که امروز یک شاعر است و شاعری که امروز یک عاشق است عاشق: کودکی اش ، جوانی اش و عاشق شعرش .

او کسی نیست به جز آمنه نقدی پور با تخلص «نیلو» شاعری نو ظهور شاعری که از ۱۲ سالگی با طبع لطیف شاعری انس گرفت و تا کنون که ۱۷ ساله است با آن زندگی می کند .

«نیلو» می سراید. عاشقانه می سراید از عشقی که ریشه در ذات و فرهنگ ما ایرانیان دارد نه از عشقی زمینی بلکه از عشقی فراتر از آن (عشق به حضرت عشق) .

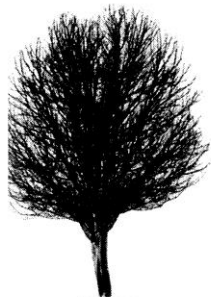
«نیلو» شعر را از پدرش وام گرفت. فیض الله نقدی پور.

«فیض» پدراوست پدری که ۳۰ سال عارفانه و قاطعانه

سرود و البته عاشقانه نوشت . نیلو و پدرش شعر را از

تفکرات و افکارشان به یغما بردند و بر کاغذ سپید احساس

می نگارند .



نیلو دختری است سرشار از احساس ، خوش بینی و مهربانی که این سه خصیصه به وضوح در اشعارش موج می زند ، او عاشق است ، عاشق شب چون تمام اشعارش را در خلوت و سکوت شبانه می سراید و در این میان ستاره ها شاهدند و می توان از آنها آدرس تک تک اشعارش را گرفت . نیلو یک دختر بختیاری است.

دختر بختیاری، شاعری که در یکی از شهرهای اصفهان دیده در جهان گشود و متولد دوازده مرداد سال یک هزار و سیصد و شصت و هفت است و دختری است که با شعر زندگی می کند .

با شعر شب را به سحر می رساند و با شعر به آسمان خیالش پرواز می کند و می بالد به اینکه شاعر است و البته شاکر هم هست که خداوند تبارک و تعالی این لطف عظیم را بر او نموده و در وجودش بذر حس شاعری را کاشته .

شعر یعنی با خدا آمیختن

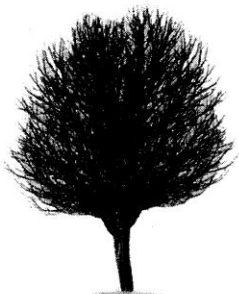
نام پاکش را به دل آویختن

شعر یعنی شور یعنی زیستن

زیر باران رفتن و تن خیستن

## بید و مجنون

در خاک غریب ، غریو فریاد  
بر خواست بر آسمان بیداد  
گویی دو، سه سال خشکسالی  
آتش زده بین مکان آباد  
مهجور دلی گسسته زنجیر  
در زیر درختکی بیاساد  
بیدی بد و مجنونی که گویا  
در راه جنون دلش بیپیماد  
گاهی پرغم گهی پر از شور  
گاهی به سکون ، گهی چنان باد  
گاهی دل او نشسته آرام  
گاهی ز فغان زند به فریاد  
مجنون به تکیه گاه آن بید



مجنونم و آهویمی دو چشمش  
بذری ز جنون به سینه‌ام راند  
هر دم که رخس به خاطر آرم  
وصلش کنم آرزو ز وداد  
مجنون شدم به راه عشقش  
ای کاش شوم ز عشقش آزاد  
ناگه لب تند شکوه بگشود  
او سنگدل است و غافل از ناد  
وصلش که ز بهر من محال است  
پس جان ز تنش کشم چنان باد  
ببید از سر درد ناله‌ای ساخت  
این رسم نباشد از یلی راد  
این چاره ز عاشقان نباشد  
اینگونه رسی به آخری حاد  
چاره زمن و عمل ز عاشق  
باید که دلش فتد به فریاد  
با عشق و محبت دلش را  
در بند دلت فکن تو استاد  
مجنون به تنش طنین پرواز  
رفتا بر معشوقه چنان باد  
او رفت ز بهر وصل معشوق  
معشوق به دام قلبش افتاد





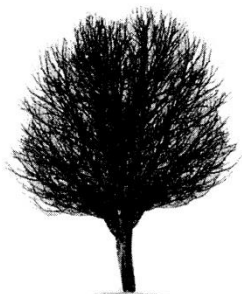
کامش که روا شد از بر عشق  
بر چسب جنون ز روحش افتاد  
روزی که ز غصه‌اش رها شد  
رفت از پی آن درخت استاد  
وہ وہ کہ چه سخت و دلشکن بود  
این بود درخت مست و آباد  
ناگه ز سویی گذر گهی گفت  
اینجاست محل عشق و میعاد  
این است درخت بید و مجنون  
آشفته شود به روز میلاد



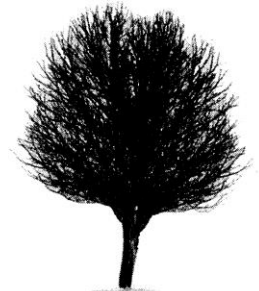
تقدیم به انسانی وارسته  
پدر

ای پدر ای بهترین مأمنگه دلتنگی‌ام  
با حضور سایه ات جولنگه یک رنگی‌ام  
ای پدر با نام و یاد و شعر تو سر می‌کنم  
روزها را با نگاهت خوب باور می‌کنم  
ای پدر هر گاه دل می‌رنجد از دنیای مرگ  
می‌زنی بر روح و جانم با سخن هایت تو رنگ  
ای پدر شعر من از شعر تو جاری می‌شود  
گر نگویی شعر این سرچشمه عاری می‌شود  
عاری از شعر و شعور و منطق و احساس پاک  
گر نباشی بر وجودم می‌نشیند کوه خاک  
آشنایانی که بر تو ای پدر بیگانه‌اند  
در سرای آخرت بی مقصد و بی خانه‌اند  
ای پدر دنیا به تو هرگز وفاداری نکرد  
آشنایی بر غم و بر غصه‌ات زاری نکرد

ای پدر داستان پر مهرت همیشه لطف کرد  
می گرفتگی دردها شان با وجود پر ز درد  
مهربانی کردی از بهر غریب و آشنا  
دیدبانی کردی از بهر صغیر و بی نوا  
ای پدر (نیلو) ستایش می کند (فیض) کبیر  
از برایت می سراید شعرهای بی نظیر  
ای پدر هر لحظه را با یاد تو سر می کنم  
درس عدل و معرفت را خوب باور می کنم  
ای پدر با دشمنان کردی مدارا هر زمان  
رنج بردی ، صبر کردی در جواب رنجشان  
ای پدر با علم در هر عرصه حاضر بوده ای  
در میان همرهان مرد محافل بوده ای  
ای پدر بس دردهایی که مداوا کرده ای  
ای بسا وصلت که در فامیل برپا کرده ای  
هیچ کس قدر تو را هرگز نمی داند پدر  
طاقت سنگ زمان هم گوئیا آمد به سر  
هیچ کس هرگز ز تو شکرانه ای بر جا نداشت  
هر کسی چون اجنبی بذرجدائی با تو کاشت

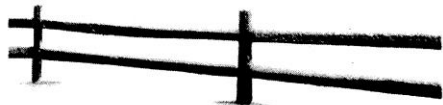
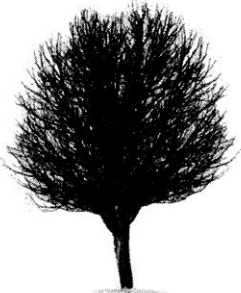


در غم و اندوه و بیماری و مافات زمان  
هیچ‌گه غیر از خدا دستی نشد سویت روان  
ای پدر می دانم از قلبت که صدها بار بار  
خرد شد در سینه ات اما نگشتی تار تار  
ای پدر با اینهمه ظلم و ریا ایضا" وفا  
ای پدر مهر و سخاوت باز هم جای جفا  
ای پدر احسنت بر ذات پر از احسان تو  
آن بهشت وعده گاه مؤمنان از آن تو  
ای پدر دنیا نشد یک لحظه بر وفق مراد  
آه ، اما آخرت هستی تو سر افراز و شاد  
ای پدر در منطق ایثار تو سرگشته ام  
تا ثریا رفته‌ام اما تهی برگشته‌ام  
چشم های خیره و لب های خشکم حاکی از  
گنگ بودن در مرامت از مرام عاری از  
عاری از هرگونه دلتنگی ز امر دشمنان  
می رسد روزی که نادم گردن از اعمالشان  
ای پدر با نام تو این شعر را پایان دهم  
با کلام (فیض) بر اشعار (نیلو) جان دهم



## یا فاطمه

باز از شعاع غصه باریدم  
چون ابر در دل بهاری پیر  
چون ماه اول بهاری نو  
بر من نظر کن ای دل دلگیر  
ما زاده میانه دردم  
ما اسوه عدالت و صبریم  
ما کشته زمین اندوهیم  
ما طعمه زمانه و جبریم  
مائیم زاده زنی نامی  
ما زاده زنی توانائیم  
در شهر عاشقان درد آلود  
ما واله و اسیر زهرائیم  
او مادر تمام فرزندان  
او یاور سپاه آزادان



او سرور زنان خوش غیرت  
او غیرتش زبانزد مردان  
یا فاطمه دلم تو را خواند  
در هر مکان به عصمت نازم  
در هر زمان به هیبت اشکی  
از رشک بر دو گونه اندازم  
باز از شعاع غصه رخسارم  
همرنگ لاله های صحرا شد  
باز از حضور غائبش این دل  
در گیر و دار غم هویدا شد  
دستانمان ز وحدتی خواند  
یک وحدت زنانه و جاوید  
یا فاطمه نظر بکن بر من  
چشمان من وجود تو کاوید





## محبت

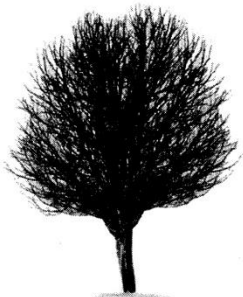
محبت راز خوشبختی ست من این را  
ز عمق و تار و پود درد فهمیدم  
برایم فاش شد راز شکیبایی  
چنان ابر بهاری مست باریدم  
چنان طوفان درد آلود و بی پروا  
به سوی قله امید تازیدم  
به رخسار عزیزان چون مهی تابان  
در اعماق نگاه دوست تابیدم  
به عنوان محبت پیشه‌ای کوچک  
به قلب مملو از احساس بالیدم  
به یمن عشق نو پای دلی تنها  
محبت را گل امید نامیدم  
بسان یک کبوتر در پی جفتی  
به قلبم بذر کوچی تازه پاشیدم  
به گرداگرد کوه قاف می‌گشتم  
به ناگه بر فرازش لانه‌ای از عشق سازیدم  
ولی افسوس من تنها و او تنها  
صدایش کردم و یکباره نالیدم

## بود و بس

ای کاش در هر لحظه ات بوی صداقت بود و بس  
قلب تو از من بود و این دل با تو راحت بود و بس  
ای کاش باران نگاهت بر تن چشمان من  
می ریخت در هر لحظه و این کار عادت بود و بس  
ای کاش درمان دل من بودی و درمان تو  
این قلب از کف رفته و وامانده طاقت بود و بس  
ای کاش در یک جمعه متروک در ایوان شب  
هر آرزوی کوچکم دست اجابت بود و بس  
ای کاش با یک آسمان اندوه پرپر می‌شدم  
اما در آن چشمان تو جای اقامت بود و بس  
ای کاش با یک آسمان احساس باور می‌شدم  
تا رأی ایمان تو هم طعم عدالت بود و بس  
ای کاش با من در سحر گاهان هم آوا می‌شدی  
آوایمان آنگاه در خود یک اصالت بود و بس  
ای کاش با یک قطره وجدان شکوفا می‌شدی  
آنگاه در این خانه هر روزش ضیافت بود و بس  
ای کاش می‌فهمیدی ام تا بر تو ایمان آورم  
آنگاه «نیلو» از بَرَت غرق عبادت بود و بس

## غریبه

غریبه اومدی با صد اشاره  
غریبه این دلم باور نداره  
غریبه سایتو کردی پناهم  
دیگه باور نکن گم گشته راهم  
غریبه سایبونت باورم شد  
تمام درس احساس از برم شد  
ندونستم کیم یا از چه رنگم  
ولی امروزه می دونم قشنگم  
قشنگی را برام تعبیر کردی  
تو حتی زودهامو دیر کردی  
که با چشم انتظاری آشنا شم  
و در هر لحظه ای فکر تو باشم  
غریبه با دو چشمم جمله سازم  
نگاهم کن چگونه اشک بازم



تو نازم کن غریبه باورم کن  
بیا و ناز انگشتت سرم کن  
غریبه از تو دورم وای و افسوس  
ولی آوای این دل با تو مأنوس  
هر آنقدری ز من تو دور باشی  
زیادم غافل و مغرور باشی  
همیشه صحن چشمت روبه رومه  
نگاه دیگری بهرم حرومه



## بودن

کاش دنیا پر عادت بود و  
زندگی فصل ارادت بود و  
هرکسی رهرو شادی بود و  
هر سخن عشق زیادی بود و  
عادتاً مهرو محبت بود و  
تو دلا جای صداقت بود و  
خونه‌ها صحن مروت بود و  
پونه‌ها طعم رفاقت بود و  
اشک‌هایی سرو بی‌ته بود و  
عشق‌ها قافله ره بود و  
دردها بی‌در و پیکر بود و  
فکرها فکر کبوتر بود و  
کاش‌ها کاش نبودن اما  
خیرها خیر نمی‌شد حالا  
کاش سرها همه مشغول نبود  
کاش دلها همه معلول نبود  
کاش حسرت پل یک درد نبود  
کاش قدرت قمه مرد نبود

## آدما

آدما قصه ترديدن و بس  
آدما تاري يك دیدن و بس  
آدما ساحل آرامن و خواب  
آدما تشنه امیدن و بس  
آدما حسرت آبن تو کوير  
آدما ضرب يه تشديدن و بس  
آدما پا می زارن توی خطر  
آدما طعمه تهديدن و بس  
آدما ماهن و هفته نميشن  
آدما آخر تبعیدن و بس  
آدما راز سراين تو کوير  
آدما با يه نسيم بيدن و بس  
آدما خواب طلسمن تا ابد  
آدما عاطفه رو چیدن و بس  
تا يه لحظه غم اومد اين آدما  
از شروع قصه ترسيدن و بس



## نمی‌خوام

من نمی‌خوام سفر رو  
پاهای در به در رو  
دوری از غزل رو  
چشمای خیس و تر رو

من نمی‌خوام سکوتو  
تارای عنکبوتو  
اخمای توی روتو  
یا عاشقای شوتو

من نمی‌خوام فرارو  
چشمای بی‌قرارو  
عاشقای پیاده  
معشوقای سوار رو

من نمی‌خوام کویرو  
چشم و دلای سیر رو  
وعده‌های پتیر رو  
عاشقای اسیر رو



## شب یلدا

ای شب یلدای من امشب ز غوغا  
کشتی من مانده در امواج دریا  
ای شب یلدای من کشتی من کو  
رفته از بهر نجات بچه آهو  
ای شب یلدای من آهو اسیر است  
نه که از ساحل فقط گویا که دیر است  
ای شب یلدای من پایش شکسته  
نه دلش را گوئیا یارش شکسته  
ای شب یلدای من یارش چه کس بود  
آن کسی که از ابتدایش هم نفس بود  
ای شب یلدای من حالا مگر نیست  
آریا اما به قلبش رخنه ای زیست  
ای شب یلدای من آن رخنه درد است  
نه رقیبی در فراسوی نبرد است

ای شب یلدای من آیا صحیح است  
نه ستاره این یک آئین قبیح است  
ای شب یلدای من آئین دگر چیست؟  
آن طریقی که از وجود آن اثر نیست  
ای شب یلدای من یعنی دروغ است  
نه فقط در کوره راه یک نبوغ است  
ای شب یلدای من شب هم سحر شد  
هم دلی های توهم آخر به سر شد  
ای شب یلدای من آهو منم من  
خسته ام وامانده در طوفانی از تن  
قلب من هر روز در سوز و گداز است  
چون رقیبم گفتمی در میدان ناز است  
ناز من صدها ولی بختم سیاه است  
ناز او اندک ولی پایان راه است  
راه را پیموده و در او اسیر است  
او برای وصل از انصاف دیر است  
او نمی داند که من اندوه دارم  
از فراغش حسرتی چون کوه دارم

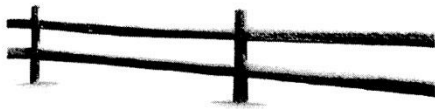
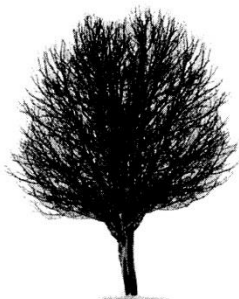


## تقدیر

در هجر چو مہجوری اندوہ بہ تن کردم  
در خواب چو مغروری ، ایراد سخن کردم  
اما ز فسوس این دل پژمرد از آن لحظہ  
او نیست چرا بی او ابراز زمن کردم  
تقدیر نمی‌خواہد ، پس صبر چہ تسکینی  
با صبر چہ می‌جویی ، با صبر چہ می‌بینی  
دل باختم از بہرش ، غم ساختم از دوری  
افراختم این حس را بہترکہ ز خوش بینی  
تقدیر مرا افسرد ، تقدیر مرا پژمرد  
ای وای کہ تقدیرم معشوقہ من را برد  
من غافل از آن معشوق ، او در پی معشوقہ  
ز آن پس دگر آن معشوق در باور رؤیا مرد  
تقدیر حقیقت بود ، او رفت ز تقدیرم  
افسوس کہ دل دادم افسوس کہ بخشیدم  
افسوس از این احساس ، افسوس از این باور  
اکنون در این ازلت محکوم بہ تبعیدم

## شور عشق

من ز شور عشق تو با تو آشنا شدم  
در طنین یک عطش با تو هم صدا شدم  
آن نگه مرا شکفت چون گلی ، شکوفه ای  
در روایتی عجیب ساقی شما شدم  
در مسیر باها شمع بودم ای مسیح  
عاشق توام ولی معبد عزا شدم  
در روایتی که قو در صدای خود شکست  
در زوال یک طلوع ساحل صدا شدم  
عاشقم ولی قضا بین ما ، دری کشید  
آن طرف تویی و من راهی بلا شدم  
کاش باتو بودم و در نگاه تو چو نور  
واسف که از شروع صد چرا چرا شدم  
من تو را طلب کنم صد فسوس از این فنا  
تو غریبه ای که حال بر تو مبتلا شدم



رابطه میان ما این دو شعر کوتاه است  
ای صدای نارسم فانی قضا شدم  
کاش حس شعر من در تو شورها کند  
تا بدانی از تبت رهرو چه‌ها شدم  
هر شبم نوای تو ، هر تبم برای تو  
ماهی قشنگ عشق طالب شنا شدم  
سوی من بیا مگو آن غریبه کیست؟ کیست؟  
این مخواه و این مپرس ، عاشقت چرا شدم  
من غریبه نیستم ، چون تو ام همان جمال  
چون دو نیمه‌ایم ما محو جنبه‌ها شدیم  
خواستم تو را شبی در میان خاطر  
سایه ای کنم ولی در دلم هلا شدم





## رسم

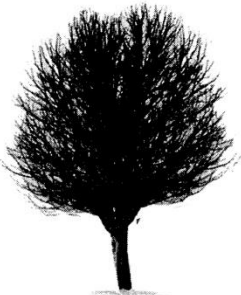
آخه این رسمه که مردم واسه تو راهی دردن  
گاهی حتی بی حضورت، مته یه فاصله سردن  
آخه این رسمه که خوندی، ولی روندی و نموندی  
آخه این رسم مسلمون شعر بی قافیه خوندی  
آخه این رسمه کبوتر پراتو بستی و حالا  
شدی مثل دل سنگ آدمای بی مدارا  
آخه این رسمه عزیزم، عزیزا تو هی می رونی  
عزیز این دل رسوا شده سنگ آسمونی  
آخه این رسمه ستاره، ماهو آتیش زدی رفتی  
توی ذهن ماه تنها، با نقاب بدی رفتی  
آخه این رسم بهارم، مثل پائیز بی قراری  
مته آواز یه کولی توی شاه راه فراری  
آخه این رسمه امیدم مته اندوه نا امیدی  
توی مجموعه رنگا نه سیاهی نه سفیدی

## حاشا

تو که مونس من نبودی منو حاشا کردی  
توی آئینه چشمام غمو احیا کردی  
تو که هم درد دل من نبودی تا آخر  
آخر رسم جدایی ها را بر پا کردی  
میون دستای افسوس روی ردّ حسرت  
اومدی و خاطرات دلمو جا کردی  
همه می گفتن صبیری ولی تعجیل بود  
دل کوچیک منو عاصی و رسوا کردی  
تو که امید گلای رز و میخک بودی  
چرا حالا نا امیدی ها رو معنا کردی؟  
توی بی تابی رویا منو پر چین کردی  
بعدشم خندیدی و خندتو بر ما کردی  
منو خوندی، ولی روندی و نصیحت کردی  
غم و اندوه منو قدر یه دریا کردی  
تو شکوه یه غزل، توی سکوت یک شعر  
تب هر خواهشمو سوختی و بلوا کردی  
تو بگو مردی یا نامرد دلمو سوزوندی  
دیگه حتی تو یقینامو، معما کردی  
اسمتو روی ضریحت عاشقونه خوندم  
ولی تو آبرو ریختی، دل و رسوا کردی

### (شب های بهاری و زمستان)

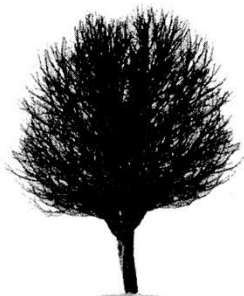
شبی در ماورای سوز و سرما  
دلم در تاب پرواز سحر بود  
سحر گاهان پر بار و پر آوا  
نه آن لحظه که چشمان تو تر بود  
در آن آرامگه پر نغمه گنگ  
که حس با تو بودن بی ثمر بود  
دلم عاشق ، دلم سرمست و شیدا  
پی معشوق چشمانم به در بود  
دو چشمانم به خواب ناز می رفت  
که در رؤیا دو چشمش پر شرر بود  
شبی سرد و پر از بوران سرما  
ولی یادش برابم پر اثر بود



در این منزلکه قلب اسیرم  
حضورش چون بهاران و سحر بود  
پریشانم که دل از من بریده  
نمی دانم چرا فکر سفر بود  
ولی قلبم از آن خواب شبانه  
چه در سرمستی او غوطه ور بود  
بهاران را برایم ارمغان شد  
چه زیبا او برایم جلوه گر بود  
زمستان غریب و خاموش و سرد  
در این شب نزد من پر بارور بود

## باید

اول از هرچی باید به قصه‌ها برگردیم  
شایدیم به آخر پس کوچه‌ها بر گردیم  
شایدیم به چادر مادر جون و عمه قزی  
شایدیم به بازی‌های بچه‌ها برگردیم  
باید از عمق شکایتا بگیم  
باید از گلای باغچه‌ها بگیم  
که زیر پای من و توله شدند  
باید از سرهای بی کلا بگیم  
اول از هرچی باید نفس کشید با دل خوش  
باید از زندون غم بیرون پرید با دل خوش  
باید از حرفای تکراری و کهنه دور بشیم  
باید از بین گلا امید چید با دل خوش  
باید از عمق شکایتا بگیم  
باید از گلای باغچه‌ها بگیم

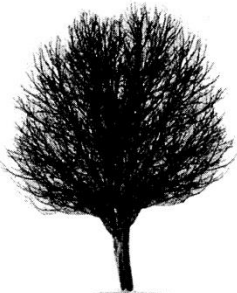


که زیر پای من و توله شدند  
باید از سرای بی کلا بگیریم  
اول از هرچی باید تو سینه ها ترانه شد  
بین بچه های کوچه مته یه بهانه شد  
واسه بال و پر شکسته های آواره شب  
مثل تکیه گاه و آشیانه یا سرانه شد  
باید از عمق شکایتا بگیریم  
باید از گلای باغچه ها بگیریم  
که زیر پای من و توله شدند  
باید از سرای بی کلا بگیریم



## دوستت دارم

دوستت دارم به آسمون ، با تک تک ستاره هاش  
 چه می شکنه غرورمن به زیر پات یواش یواش  
 تو خنده هام رقص نگات تو گریه هام بغض چشات  
 کاشکی که بغض سینمو بشکنه ناز خنده هات  
 دوستت دارم به سرخی گلای لاله و نیاز  
 به مهربونی دلت قسم به اون درای باز  
 درای باز قلب تو که شاکلیدش با منه  
 هر چی بهت طعنه زدم، دیدم دلت نمی شکنه  
 روشونه هام سنگینه بار گناهامو ببین  
 دیگه برای ریختن نمک رو زخم من نشین  
 یه مجرمم ، یه مجرمم یه مجرم گوشه نشین  
 تموم شده عمر چشم عمر نگاه آتشین



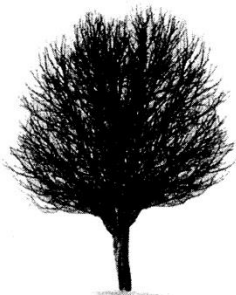
## رازقی

قلبمو شکستی رفتی تو مسافر غریبه  
اینجا هر کس بشکنه دل ، از محبت بی نصیبه  
دل من از غصه خون شد بی تو  
دل تو واسم حبیبه ، دل تو واسم طیبیه  
اینجا مرز بی کسی هاست ، اینجا مدفن خوشی هاس  
خاطرات پاک و روشن توی مشت اجنبی هاس  
غم و آئینه حسرت ، هر دو روبه روم نشسته  
بال پرواز قناری ، انگاری قفله و بسته  
ماهی کوچیک مرداب ، از غم تنهایی مرده  
انگاری اون آخر صف دل رازقی شکسته  
دل رازقی شکسته ، چه قدر تو بی خیالی  
انگاری عهد و وفامون و دیگه باور نداری  
رازقی وصله ما بود ، وصله جون من و تو  
تو می گفتی توی باغچه گل رازقی می کاری



## من و تو

از یه گلبرگ شرابی شروع شد بین من و تو  
غروب آرزو هامون طلوع شد بین من و تو  
من و تو راهی خنده ، من و تو سرخوش و مغرور  
من و تو بی سرو بی پا ، راهی غربت بی نور  
از من و تو صد تا عبرت واسه گلبرگای قرمز  
توی دانشگاه حسرت من و تو دفتری از تز  
یادته من صد هزار بار راهمو باز سازی کردم  
برای بی تو شکستن دل و دینو راضی کردم  
ولی تو گفتی که بی من سر می زاری به بیابون  
گفتی سخته بی تو بودن مرگمو می گیری آسون  
یادته وقتی که خواستم دوتامون آبی بمونیم  
یادته گفتی که سخته ما که هر گز نمی تونیم  
حرفامو یادته یا نه ، نکنه کردی فراموش  
کاشکی اون لحظه به لبهام نمی گفتی دیگه خاموش  
حالا اون روزا کجا رفت ، اون روزای نو جوونی  
اون روزایی که به همه تو می گفتی بی خزونی

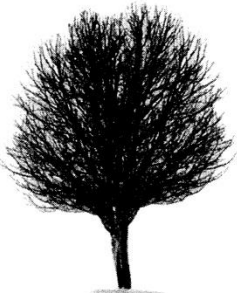


## شک

مسافرَم کجا می ری ، واسه چی دلگیری ؟  
مهاجرم تو هجرتات ، زخمی تقدیری  
زنجیر هجرت رو ببر دردمو درمون کن  
پس تو چرا مثل اونا دشنه شمشیری  
مسافرَم بار سفر مثل قدیما نیست  
پر شده از شعر و غزل اما تو که سیری  
از من و دل سیری چرا ؟ از غلام خسته  
روح و دلت مرده چرا ؟ تو جوونی پیری  
مسافرَم بار سفر پشتتو دولا کرد  
شعرای من کارشو کرد دیگه کجا گیری ؟  
پس تو نگو عاشقی و عاشق در مونده  
اردیبهشت قسمت توست ، دلداده تیری  
تیر او مده بین شما مرداد در مونده  
این وسطم فکر می کنم بسته به زنجیری  
پاگیر تیری نکنه عقلتو دود کرده  
چون می بینم با عاشقت دستخوش تزویری

## عشقی که

عشقی که ناتمومه بهار بی خزونه  
 رو باورش همیشه هزارو یک نشونه  
 بسته به چشم و لب نیست  
 بسته به روح و جونه  
 عشقی که ناتمومه ، آخر اون غریبه  
 عاشق عشق غصه ، زارو بی نصیبه  
 اما باید بدونه عشقا مته یه سیبه  
 دنبال سیب قصه چشمای یه رقیبه  
 عشقی که ناتمومه ، عاشقشم یه مرده  
 توی دقایق غم لوطی و غم نورده  
 درد می کشته فراوون اما رقیب درده  
 عاشق قصه ما آخر قصه فرده



## نوبهار

گشته ای ز من جدا  
خسته خسته مبتلا  
در ره جنون چرا؟  
رهسپاری؟

تشنه در کویر لب  
خفته و اسیر شب  
غرق زخم تیر و تب  
بی‌قراری ...

بی من و شکسته پر  
این غرور بی اثر  
عمر تو شود به سر  
کو دیاری؟

از چه بی نهایتی  
غافل از عنایتی  
ساحل شکایتی  
شکوه داری !

شب‌نورد و تیره ای  
همچو یک جزیره ای  
تا کرانه خیره ای  
شهسواری ...

خواهشی نوازشی  
فصل خوب بارشی  
طرح یک نگارشی  
مستوعاری ...



تو .....

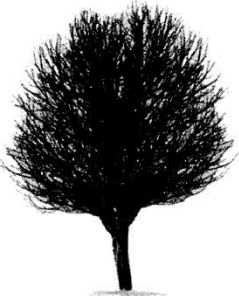
تو با دل غمین شب ،نگه سیاه کرده ای  
و با دل غمین من ، دلت پر آه کردی  
تو با سکوت پنجره، چه سازگار بوده ای  
و با سکوت سر کشم، چه رهسپار بوده ای  
تو با صدای ، های های ، ابرها چکیده ای  
و با صدای، های های ،گریهام پریده ای  
تو با نگاه اجنبی تران ، کنار آمدی  
و با نگاه خسته من ، از بهار آمدی  
تو از نیاز رسته ای ، ولی صبور آمدی  
من از غرور رسته ام ، تو بی غرور آمدی  
تو باختی و ساختی ، چنان مسیح آمدی  
و از برای نور چشم من ضریح آمدی

## کاشکی

کاشکی یکی پیدا بشه که عشقو  
توی کتابا مثل فرهنگ کنه  
دیوارای قدیمیه نگاهو  
با یه نفوذ عاشقی رنگ کنه

کاشکی یکی پیدا بشه تو دریا  
شفافی رو معنا کنه ببینه  
قلب تموم آدمای دنیا  
دریا بشه خالی بشه ز کینه

کاشکی یکی پیدا بشه تو جاده  
مسافرای خسته رو نروونه  
تو کوله بارشون بلا نریزه  
پشت سر اونا عزا نخونه



کاشکی یکی پیدا بشه تو ابرا  
وسوسه تولدو بریزه  
ماهی که پشت ابرا پنهون شده  
بدونه هر جا که باشه عزیزه

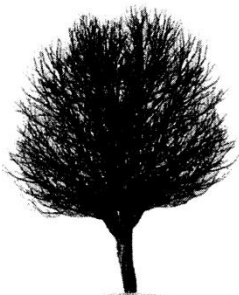
کاشکی یکی پیدا بشه تو رویا  
خواب گلای لاله را ببینه  
یا اگه تو بیداری رفت سراغش  
اونارو خشکش نکنه نچینه





## ماتم کده

در سرایی دور در ماتم کده  
اشک ها سیلی ست در کوی شهید  
جز صدای خفتگان بی صدا  
واژه ها گنگ است بی روی شهید  
کبریا خشکید همچون دشت خواب  
تا فراسوی طلب سوی شهید  
هر سرشتی شرمگین از آز شد  
تا سرشتی دید چون خوی شهید  
آسمان اشک ها فواره شد  
خیس شد از اشک گیسوی شهید  
هر بسیجی بال شد پرواز شد  
پر زد و بالید در کوی شهید  
هر بسیجی یک کمان جنگ شد  
همچو طاق هر دو ابروی شهید  
چشم های آهوان در خواب شد  
باز شد چشمان آهوی شهید



### خدا کنه.....

خدا کنه من و تو کویر غم نباشیم  
تو سرزمین اندوه ، یه قطره نم نباشیم  
خدا کنه من و تو همیشه زنده باشیم  
تو نبض دل خوشی ها یه آه و دم نباشیم  
خداکنه من و تو یه کوره راه بسته  
یا که سکوت بی جا بین لبای خسته  
نباشیم و نمونیم سکوت و دل شکستن  
با اینکه هر دو تامون زاریم و دل شکسته



## چشم

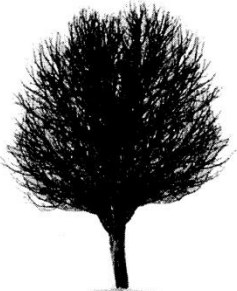
وقتی نگاهت می کنم دل تو رو می خونه  
دل میدونه عاشقشی ، عاشق دیوونه  
پرزدی و رفتی و باز این دلو خون کردی  
خونه به خونه اومدم حتی تو و یروونه  
دنبال تو گشتم و باز قلبم و سوزوندی  
از من ودل کردی حذر قلب منو روندی  
شعرو غزل هاتو ازم کردی دریغ اما  
من می دونم تک تکشو توی شباش خوندی  
اون قدیما چشمای تو پاک و مقدس بود  
حتی برای من و تو اون نگاهت بس بود  
بین من و تو به خدا غیر دل واحساس  
با یه ترانه یا غزل هیچ چیز و هیچ کس بود  
اما حالا با یه رقیب او نور رویایی  
فکر می کنم با دل من مثل غریبایی  
غربتتو کردی ضریح دلای خسته  
اما می دونم که هنوز عاشق و شیدایی

## سحر

سحر را دوست می دارم ، ولی از آن گریزانم  
طلوع هر سحر گاهی ، چونان کبکی پریشانم  
سحر را دوست می دارم ، ولی افسوس از این باور  
که شبها رنگ ایمان است و من هم رنگ ایمانم  
سحر را دوست می دارم ، ولی اکنون سیه پوشم  
طلوع هر سحرگاهی ، چونان اندوه خاموشم  
سحر را دوست می دارم ، ولی هم رنگ شبهایم  
سحر در خواب بی تايم ، چو مستان زارو مدهوشم  
سحر را دوست میدارم ، ولی سوتم ولی کورم  
چونان غربت نشینان از طنین خواهشم دورم  
سحر را دوست می دارم ولی شعری نمی خوانم  
چرا که از شعر معذورم و ز آن خاموش و بی شورم  
سحر را دوست می دارم ، چنان آغوش یک مادر  
ولی در انتهای جاده ای خاموش ، بی یاور  
چرا که از روشنی بیزارم و از یار بیمارم  
سحر که اشک می بارم ، سحر که چشمهایم تر  
سحر را دوست می دارم ، سحر را در طلب دارم  
ولی افسوس از پیوند و از وصلت چه بیزارم  
همیشه دوست می دارم سحر را لیک در عالم  
همیشه خامش و سردم ، همیشه تیره و تارم

## نفرین

وقتی که نفرینم کرد  
دنیا اومد پیرم کرد  
کم دل و پرچینم کرد  
زود بودم و دیرم کرد  
بسته به زنجیرم کرد  
از آدماش سیرم کرد  
این روزگار نامرد  
موقع دلخوشی هام  
پا سوز تقدیرم کرد



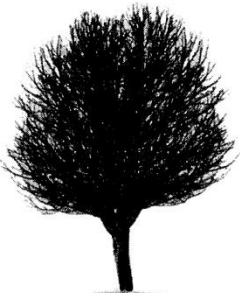
## آسمونی

آسمونی آسمونت ابریه  
صبر گلا اشکُ محیا کرده  
باز به جمال آسمونت گلی  
گل‌های پژمرده رو دریا کرده  
آسمونی خسته شدی از غزل  
اما غزل هام هوست رو کرده  
آسمونی آبی باشی هر کجا  
تیره نشی روزی خدا ناکرده



## خزون

توی غربت دهی داشت بی رگ و جون  
مردمش سنگی و بی قلب و زبون  
نه پیامی نه کلامی همه سرد  
همیشه بین او نا خط و نشون  
گلا لب تشنه و پرپر بودن و  
باغ قصه پر برگای خزون  
آسمونش پر ابرای کبود  
دل رود خونه پر از سنگ زمون  
توی روستا آدماش رنگ ریا  
توی مرداب جدل ریشه دوون  
دلشون با غم هم شاد ولی  
شادی اینجوری نه آبه نه نون  
ده قصه دیگه فرسوده شده  
آدماش قصد سفر دارن از اون  
اما هیچکس بهشون جا نمی ده  
که بهارا بشه هم رنگ خزون



## تسلیم

دیگه تسلیم تو و تسلیم رویا نمی‌شم  
دیگه تسلیم دلی ، پر از تمنا نمی‌شم  
دیگه پا گیر گل و سنگ و شباهنگ نمی‌شم  
یا که غربت زده دشت غریبا نمی‌شم  
دیگه عاشق نمی‌شم ، عذرای وامق نمی‌شم  
دیگه پا پس می‌کشم همدل لیلا نمی‌شم  
دیگه مجنون نمی‌خوام ، قلب پر از خون نمی‌خوام  
دیگه ساده نمی‌شم ، راه مدارا نمی‌شم  
دیگه زاری می‌کنم ، دنیا رو یاری می‌کنم  
حتی تو خواب شبت یکه و تنها نمی‌شم  
دیگه گلدون و گل و آئینه و شمعدون نمی‌شم  
دیگه شمعدونی زیبای تو گلها نمی‌شم  
دیگه حیرون نمی‌شم زارو پشیمون نمی‌شم  
دیگه شبگرد شبات ، باد تو صحرا نمی‌شم



## رفتی

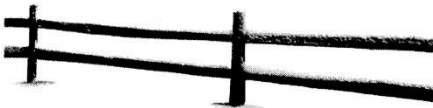
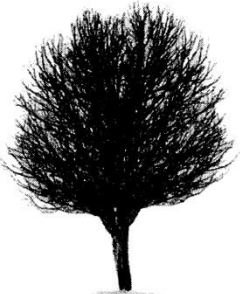
خواب چشمامو دزدیدی و رفتی  
ناز نگامو دزدیدی و رفتی  
یه دنیا حرف تازه داشتم و تو  
راز صدامو دزدیدی و رفتی  
از روز گارم و زمونه گفتم  
اما فقط تو خندیدی و رفتی  
نگام همش بدرقه راحت بود  
خواهش دل رو ندیدی و رفتی  
وقتی برات از عاشقون می خوندم  
حتی کلامی نشنیدی و رفتی  
من و تو هر دومون کویریم اما  
دردمون و نفهمیدی و رفتی  
هر روز و هرشب پر التهابم  
از غم من نترسیدی و رفتی  
تو رفتی و یه کوله بار غم موند  
اما می گن با نا امیدی رفتی



### فلسفه عشق

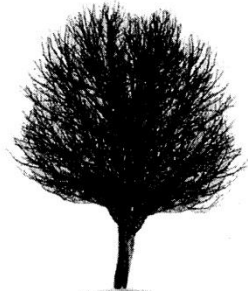
فلسفه عشق بود انتظار  
منطق عشاق بود افتخار  
سفسطه، سفسطه بافان ولی  
هست دروغ و کلک و انزجار  
در دهن ناطق بیهوده گو  
عشق بود حرف و حدیث و شعار  
خسته شدیم از همه این مردمان  
در بر معشوق شوند رستگار  
این سخنی هست ز فرزانه ای  
عشق فقط عشق به پروردگار  
آری عجب صحبت فرخنده ای  
هست تفکر ز برش بی شمار  
عشق دروغ است مگر عشق پاک  
بی هوس و بی کلک و استتار

بر سر درس و سر تدریس عشق  
گفت معلم ز علوم قمار  
گفت: که دنیا همه یک بازی است  
خواه که گویا و چه بی اعتبار  
بازی قلب است به گرد کسی  
بازی، دل بازی بی اختیار  
کاش که ما هم در بازی اش  
پاک بمانیم و نگردیم خار



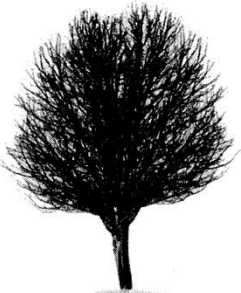
## حس زود گذر

حسی آمد تازه اما رفت زود  
حس شاد و باوری خوشرنگ بود  
بکر، ساده بی طنین خواهشی  
در تمام خاطرم پر رنگ بود  
زود آمد زود بر دلها نشست  
با وجودی که دلم از سنگ بود  
تا که آمد شور و شادی خلق شد  
در درونم با دلم در جنگ بود  
روزی از مهر شد آنجا پدید  
روزن از آن ابتدایش تنگ بود  
رفت آن ایام شادی و نشاط  
پای شادی های من هم لنگ بود  
تازه فهمیدم که دنیا بی وفاست  
خاصیت های جهان هم ننگ بود  
باز می گفتم امید از کف مده  
چهره ام پرچین و پرآژنگ بود  
واژه امید نامفهوم و گنگ  
لیک این هم یک جرس یک زنگ بود  
نالهای کردم ز اعماق وجود  
این چه رسم حيله و نیرنگ بود؟



## احترام

غرور من شکسته و تو گشته ای خندان  
امید من گسسته و تو گشته ای شادان  
صدای ضجه ای از ماورای دل پیچید  
شنید در شب طوفان شکایت باران  
دلم ز جور زمانه پر از سیاهی شد  
ز تند باد خیانت شدم بسی نالان  
تو در خیال خیانت تو در خیال ریا  
و من ز فرط صداقت اسیر نامردان  
به راستی که زمانه شبیه طوفان است  
شکسته سرو وجودم به زیر این طوفان  
اگر ز چشم سیاهت چکد یکی شبنم  
بدان ز چشمه بالا چکد بسی باران  
اگر ز زلف سیاهت یکی جدا گردد  
تن قشنگ کبوتر شود لت و عریان  
به احترام نگاهت بهار می آید  
به احترام صدایت صدا شود پنهان  
به احترام وجودت جهان شود فانی  
به احترام غرورت همه شود قربان

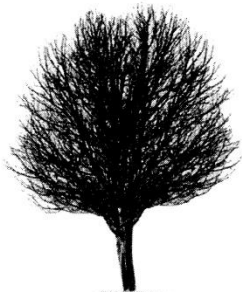


## اول و آخر من

بار اول که اومد فکر قمار بود  
بار دوم که اومد فکر شکار بود  
بار اول دلم و تو بازی باختم  
بار دوم که رسید آخر کار بود  
توی سرنوشت من گناه هوس بود  
سالی یکبار دیدنش کافی و بس بود  
همیشه عمق نگاهش مته قفس بود  
دیدن چشمای اون مته نفس بود  
دل و دین و همه چیزم رو فروختم  
توی آتیش نگاهش که می سوختم  
می دیدم که هر نگاهش اوج فریب بود  
اما بازم چشم توی چشاش می دوختم  
حالا از فاصله یک دژی می سازم  
گاهی وقتا تو قمار دل می بازم  
گاهی وقتا تو خیال بچه گونم  
اون می شه زندگی و راز و نیازم  
حالا دل خوش می کنم به اون نگاهش  
حالا درمون منه تعقیب راهش  
گاهی وقتا تو خیالم توی رویام  
تو چشاش زل می زنم با صدتا خواهش

## صدای خوش

تو از کجا رسیده ای که بر دلم دمیده ای  
تو از کدام شهر دل از عاشقان رمیده ای  
تو از دیار عاشقان ، تو از قمار حاذقان  
به قلب من سری زدی به انتهای این فغان  
تو آمدی چه بی صدا ، مرا فسون کرده ای  
ولی کجا تو رفته ای مرا نگون کرده ای  
تو از صدای هم صدای ، بی صدا رسیده ای  
تو از طلوع فجر ممتد صدا دمیده ای  
تو خوش ترین صدای خوش در انتهای این نفس  
تویی طنین دخمه ام تویی کلید این قفس  
تویی شکوه خواب خوش در انزوای غربتم  
تو در خیال کال من شبی شدی قیامتم  
تویی صدای نارسم که شاد و پر طراوتی  
تو در خیال پوچ من چه گرم و پرحرارتی  
تو در طلوع شعر من چه بی درنگ و ساده ای  
در انتهای شعر من چه سست و بی اراده ای



## سوداگر

از درخت عاطفه شاخه ای شکست

باز هم به قلب ما غبار غم نشست

باز هم شور و اشتیاق جست

باز هم افتاده بلبلی به خاک

بال پرواز بست

باز سوداگری زفتنه های انجماد غرب

فاتح قله های بی نیازی و جنون شد

باز در بلور جام سرکش غرور

رنگ باور های آبی به رنگ خون شد

باز سرزمین روشنی ز انعکاس سایه های وهم

ز انعکاس جاری از بلوغ کودکان

ز روشنی و تابش چراغ عمر دل

غافل از حضور یک فسون شد

باز امشب در این سکوت آسمان ستاره ای

حسرت زمین را به گور می برد

باز هم کویر فتنه ها در صیقل ریا

حس پاکی و عشق را به جان می خرد باز

باز....



«زندگی بی رنگ»

تا به کی در این زوال شب  
با دو چشم اشکباریا نگاه بی قرار  
لا جرم به دام او شوم دچار  
گوش کن هم صدا  
هم صدای بی صدا  
بخت من سیاه شد  
عشق من تباه شد  
هر نگاه عاشقانه ام به آسمان او  
غرق اشتباه شد  
بانی گناه شد  
باز هم ترانه های پر بهانه ام  
بی ردیف و قافیه  
رنگ آه شد  
رنگ آه کودکان بی پدر



رنگ آه هدهد شکسته پر  
رنگ آه و ناله و فغان یار  
رنگ هجر و گریه های بی شمار  
چشمها خیره شد  
قلبها تیره شد  
تا ابد جنون جنون  
کام ها حریص خون  
بخت من تیره شد  
چشم من خیره شد  
زندگی پر حصار و گنگ من  
همچو یک جزیره شد



## بدون اینکه

بی اینکه باورم کنی، یارت شدم  
تو انتهای باورات زارت شدم  
تو جاده منو ببخش، یارم شدی  
تو گفتی عاشقو گرفتارم شدی  
بی اینکه عاشقت کنم تو سرنوشت  
شدم یه دونه دلت اونم نوشت  
بی اینکه مجنونم کنی دیوونه تم  
اسیر خلوت و سکوت خونه تم  
بی اینکه با چشات دلو بلرزونی  
دلم شده یه تیکه ابر بارونی  
بی اینکه با ترانه خواب تو بشم  
یه عمره خوابم و حالا تا کی پاشم  
بی اینکه گلدونم بشی گلت شدم  
تو ساعتی شدی و پاندولت شدم  
بی اینکه تو دعا بشی دوا شدم  
از عاشقام واسه دلت سوا شدم  
بی اینکه معبودم بشی خدات شدم  
تو کوره راه غم غبار رات شدم  
بی اینکه بی وفایی رو بلد بشی  
یا مئه اون غریبه ها تو بد بشی  
بمون که این گلا همه دیوونتن  
تونبض دل خوشی، خوشی خونتن



## عشق از هر طرف

مجموعه خواهشها

در ویتترین نگاهت

و چشمهای منتظر

در فراسوی راهت

و دست های پر طلب

در ضریح پناحت

و قربانی های هر ازگاہ

از پس هر آهت

مرا می طلبد که دوستت بدارم

اما.....

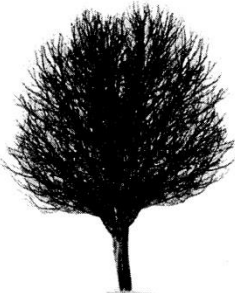
در نگاه ، راه ، پناه و آهت

مأمنی برایم بساز

تا ابد

## باور شعر

شعر را در جاده احساس باور می‌کنم  
قلب را در کوچه هر شعر پرپر می‌کنم  
درد را در خلوت هر شعر مهمان می‌کنم  
چشم‌های خسته اش را با غزل تر می‌کنم  
روزهای سرد را در ماورای سوختن  
همچو خورشید سحر در خلوتی سر می‌کنم  
شعر را جان می‌دهم احساس را گل می‌کنم  
در گلستان وجودم شعر را گل می‌کنم  
شعر را پر می‌دهم پرواز را سر می‌دهم  
در وجود خفته ام پرواز از بر می‌کنم  
شعر احساس من و الماس چشمان تو شد  
اشک چشمان تو و احساس را زر می‌کنم  
باز آبی می‌شوم هم‌رنگ دریا می‌شوم  
(نیلوی) گمگشته‌ام را باز باور می‌کنم

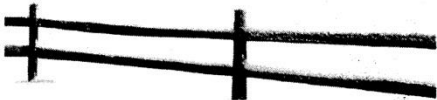
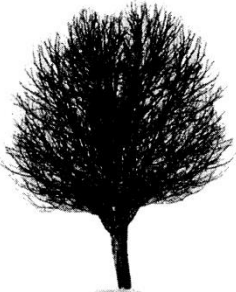


## با تو شاعر شدم اما ...

با تو شاعر شدم اما تو سکوت و تو غرور  
چشم تو مونده از این شعرای بی قافیه دور  
با تو عاشق شدم اما تو ازم رونده شدی  
نمی دونی که چطوری تو دلم خونده شدی  
با تو بارون شدم اما رو تنم گرد غمه  
هر چی بارون بیاره روی تنم خیلی کمه  
با تو برفای زمستون منو آتیش میزنن  
هرچی آشناس با وجودت به دلم نیش میزنن  
با تو از فاصله دورم ولی اون نزدیکمه  
لحظه های خوشی من همشون نصفه دمه  
با تو کوهم اما کاهی نه شکوهی نه فری  
مثل یک خونه تنگم نه اتاقی نه دری  
با تو چینم با تو چونم ولی پر چینم و غم  
توبه اشکای روگونه ام می گی یک عالمه نم  
می گی بارون می باره گونه هاتو خیس میکنه  
می گی این فکرای ناجور تو رو تندیس میکنه  
من اگه تندیس دردم تو یه تندیس غرور  
حتی شیرینی لبخند پیش تو تلخه و شور  
من اگه می نویسم بیم و هراسی ندارم  
واسه اینه که تو عشقت حرف خاصی ندارم

## قرار روز تاريک

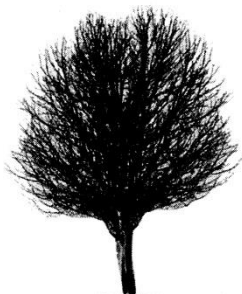
ازم چی خواستی نیلویه روز پاک و آبی؟  
یه لحظه توی خلوت یه چهره نقابی  
ازم چی خواستی نیلویه بریم تو کوک چشما؟  
اما حیایی داره چشمای پر غم ما  
ازم چی خواستی نیلویه عهد آسمونی؟  
مطمئنم که هرگز معنیشو نمی دونی  
ازم چی خواستی نیلویه شفای بوسه هامو؟  
شرطی برات گذاشتم نبینی گریه هامو  
ازم چی خواستی نیلویه دل به دلت بیندم؟  
اما به جای این کار به وعده هات می خندم



ازم چی خواستی نیلو یه فرصت مجدد؟  
اما اینو میدونم مرددی ، مردد  
ازم چی خواستی نیلو یه حس بچگونه؟  
اما ما که بزرگیم عاشق و پر بهونه  
ازم چی خواستی نیلو که گوش به زنگ بمونم؟  
اما تو نارفیقی منم مگه دیوونم  
ازم چی خواستی نیلو صداقت و درستی؟  
یا من غلط شنیدم یا تویه خنده خواستی  
ازم چی خواستی نیلو تموم زندگیمو؟  
تموم عشق پاک و لحظه بندگیمو  
ازم چیا که خواستی عشق و صداقت و عهد؟  
اما ازت نخواستم حتی یه شادیه بعد  
ازم چیا که خواستی بندگی و ترحم  
اما می ترسم از حرف، حرف و حدیث مردم  
ازم تو خواستی راستی صداقت و یه رنگی  
اما خدا گواهی خودت هزار تا رنگی  
هر چی ازم می خواستی یه عاده می دونم  
یه عادت هوس بار از تو چشات می خونم



واسه زوال عشقم غرورتو شکستی  
ازم تقاضا کردی یه عهد تازه بستی  
قرار روز تاریک یه روز پنج شنبه بود  
نیومدم چرا که حيله بود و نقشه بود  
اگه دلت شکسته بدون که بی خیالم  
برای امثال تو آرزوی محالم



### عاشقی بر صلیب

بی تو افسوسم در تن اندوه  
بی تو اندوهم خاموش و بی روح  
بی تو بی‌روحم در غبار اشک  
بی تو پر اشکم در طنین کوه

بی تو یک کوهم کوه درد و غم  
بی تو صد دردم در رگ ماتم  
بی تو صد ماتم در عذاب عهد  
بی تو یک عهدم عهد با عالم

بی تو یک عالم عهد پوشالی  
در سکوت شب حرف تو خالی  
حرف بی معنا همچو یک کودک  
کودکی غمگین ضعف و بی حالی

بی تو یک دستم دشت خشکیده  
رهگذر آمد از چه ترسیده ؟  
رهگذر بر گو قصه تلخت  
رهگذر گویا صحنه ای دیده  
صحنه مرگ یک درخت پیر  
در میان یک ماتم دلگیر  
صحنه سوز و ساز تنهایی  
نقش یک عاشق بر صلیب و تیر



## من غروبم

من غروبم یک غروب سرد و خا موشم  
من گویرم یک گویر خشک و پر جوشم  
من غبارم یک غبار مست و سرشارم  
در حقیقت طعمه نیرنگ و پاپوشم  
من طلسمم زندگانیم پر از جادوست  
دختری هستم که در افسانه ها آهوست  
شاعر قرنم معاصر گو دل آزرده  
چند ایامی است دل بر بسته ام از دوست  
من عبورم یک عبور تلخ و بی تابم  
در سکوت جاده دلها چو مهتابم  
رنگ و رویم هم چنان ماه است در رویا  
نقش امیدم ولی نقش که بر آبم

من سکوت یک سکوت سرد و بی پایان  
جان خود را کرده ام قربانیه جانان  
در سکوتم داده ام جان و تن خود را  
بس دل آزاران که با شعرم شده درمان  
من قرارم یک قرار پوچ و تکراری  
جز فرارم چاره ای آیا بگو داری ؟  
من قرار بی قراری را فرادارم  
خوب می دانم که از تکرار بیزاری  
من جوانم یک جوان شاعر و شیدا  
می توانم آخرش عشقی کنم پیدا  
در خور و شان و مقام عاشقان باشد  
عشق و امیدی که از آن پر شود دنیا

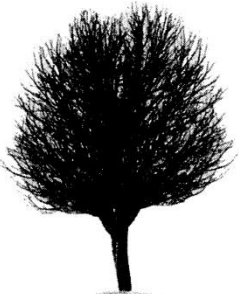


## کودک

سکوت می شکند گاه گاه همراه قلبم  
و نگاه می ایستد هر روز با وجودم  
در یک ایستگاه گنگ و بی نشان  
صدایم گنگ می شود  
هر لحظه با راه رفته ام  
و چشمانم تار می شود  
هر روز هر لحظه هر زمان  
من می شکنم خرد می شوم  
لحظه ها به من می خندند  
آیا من گناهکارم یا روزگار؟  
آیا من ظالمم یا زمانه؟  
خدا را گواه که کودکان  
از من معصومیت را می آموزند  
کودکانی که عاشق نشده اند  
دروغ نگفته اند و ساده اند

## باور نکردم

من صدای مبهم قلب تو را باور نکردم  
در سکوت ممتد لبهای توب تر نکردم  
در عبور پر غم و بی حاصل عشق  
صبر کردم خویش خاکستر نکردم  
آدمم با حرف هایت خو گرفتم  
نزد تو من خصلت آهو گرفتم  
بر دروغین عشق تو ایمان و عهدی  
مملو از احساس و از جادو گرفتم  
من که هرگز عشق را حاشا نکردم  
در خیانت های توب وا نکردم  
با وجود این همه نا مردمی ها  
در دل آن دیگری ماوا نکردم

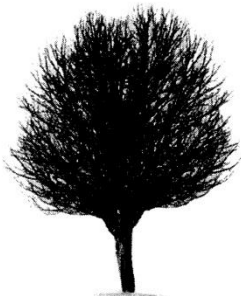


**رفت**

اونی که دوستم داشت رفت  
تو سینه غم کاشت رفت  
اونی که منو خواست رفت  
جای اون اینجاست رفت  
تو قلب من جای اونه  
زندگی آوای اونه  
اونی که خدام بود نیست  
زنگ صدام بود نیست  
دلشو برید ، رفت نیست  
اشکو خرید رفت ، نیست  
بارون اشکامو خرید  
زاریه فردامو خرید  
اونی که مقدس بود  
یکی که بود بس بود



زمزمه خواب شد  
رفتشو بی تاب شد  
اونی که دوسم داشت بود  
غصه را برداشت بود  
رفت منو غمبار کرد  
روزو شبم تار کرد  
سرخوش و مغرور بود  
از دل من دور بود  
گفت تو دیگر که ای  
خوشگل و افسرده ای  
شادی تو شور بود  
هر نکه ات تور بود  
در پی آن دیگری  
رفت به سوداگری



## نمی دانی

من از احساس بیماریت پریشانم

نمی دانم چرا بیگانه گان را با صداقت دوست می داری

ولی بر آشنایان بی مهابا خشم می گیری

گریزانی ز من اما ، نمی دانم گریزت از چه و بیگانه خویبت

دوباره از چه ؟ و اشک پر از خونت چرا مادام می ریزد ؟

نمی دانم چرا می رانی ام ، اما دوباره سخت می خوانی مرا

یک روز می سوزی و فردایش دوباره سخت می سازی

و یک دم خشم میگیری و اما لحظه ای اندک دوباره سخت می خندی

نمی دانم ولی بر من بگو از آتشین حالت

چرا سردی ؟ چرا حرمی ؟ چرا مصداق تردیدی ؟

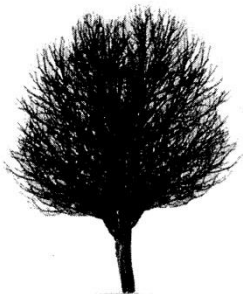
نمی دانی که دنیا عهد و پیمان زمان بچگی ها نیست

از آن پس فراتر عهد با جان است

نمی دانی که دنیا یک سرای ساده سنگی و سیمانی و پوشالی و کاهی نیست

از آن پس فراتر جنس وجدان است

آری عهد با جان است دنیا  
جنس وجدان است دنیا  
همچنان هم رنگ عرفان است  
و در پایان این متن پر آهنگین و بس رنگین  
این را هم بدان و باز هم این را بدان  
این را که در قلب و دل بیگانگان یکروز مهمانی  
ولی در قلب و روح آشنایان رنگ پیمانی  
ولی این را نمی دانی



## معنای عشق

عاشقی با من گفت : دوستت دارم من ، پس مرا دوست بدار  
 گفتمش : عاری ام از منطق تو ، منطق من این است  
 عشق یعنی حسرت ، عشق یعنی هجرت ، راهی غربت و تبعید شدن  
 پس تو هم بار سفر بند و برو ، تا که در منطق من غرق شوی  
 رفت آن عاشق از این شهر و دیار  
 گفتم آهسته به خود عشق یعنی تسلیم  
 گفت : قلمم ایضا"

عشق یعنی دوستت دارم و این را ثابت خواهم کرد  
 عشق یعنی رفتن ، رفتن و راهی غربت شدن و دل کندن  
 عشق یعنی سر سجاده معشوقه عبادت کردن  
 عشق معنای زیادی دارد ولی آن روز به من ثابت شد  
 عشق یعنی تن دادن بر هر خواهش یار  
 رفت آن عاشق از این شهر و دیار  
 رفت اما عشق را بار دگر لمس نکرد

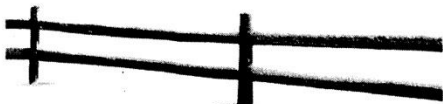
## دو بیت‌ها

### اشک

رو پنجره غبار غم نشسته  
رو گونه هام عالمی نم نشسته  
بهت می گم به گونه هام نگاهن  
می گی برو که خیلی کم نشسته

### توصیف

یک شعر نوشتم ، از وصف روی تو  
یک موج کشیدم ، از تاب موی تو  
یک تیر فکندی ، در قعر چشم من  
یک عمر نشستم ، در شهر و کوی تو



## آرزو

می‌نوشتم شاد، کی شوی آزاد؟  
می‌خروشیدم در تب میعاد  
می‌نوایسم حال در شبی غمگین  
آرزوهایت جملگی بر باد

## غزل

از خواب شراب قرمزی ساخت و رفت  
در یاد فریب بارزی ساخت و رفت  
از چشم ترانه می‌چکید همچو غزل  
در شعر، تمام خویش را باخت و رفت

## تاریکی

دخترک در طپش آئینه تاریکی دید  
دخترک با سر انگشت ز تاریکی چید  
شب فرو ماند که تاریکی چیست؟  
که دل دخترک آن را طلبید

## زندگی

زندگی یعنی خروش عاطفه  
جنب و جوش عاطفه  
زندگی یعنی نوشتن از حیات  
در سروش پر فروش عاطفه

## شب

زمهریر خواب، در شب مهتاب  
سوز یک آهنگ، خفته ای در خواب  
خانه ای آرام، با سکوتی گنگ  
می نوازد اشک، گونه شب تاب

## خواب

خواب آمد چشم هایم بست و رفت  
با رگ و جانم بسی پیوست و رفت  
خواب هرگز از وجودم دور نیست  
تنگ عقل و هوش را بشکست و رفت



## وصلت

در سرا پرده بی پرده تب  
چشم پرسشگر شب خواب شده  
وصلت پنجره با پرده شب  
قصه تازه مهتاب شده

## صدای درد

صدای درد می آید  
خوشی یک لحظه می میرد  
و دختر در کنار شب  
دو دست خواب می گیرد

## انتظار

اشک حسرت ریختم اما چه سود  
در خیال دوستان گشتم چو دود  
دوستان رفتند و من در انتظار  
علت این زود رفتن ها چه بود؟



## سحر

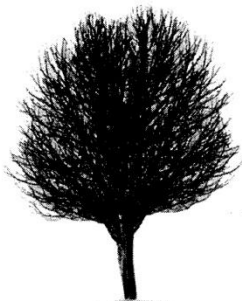
به شب گفتم سلامی با تب امید  
و شب بر آتشین احوال من خندید  
شکایت کردم و چشمان فرو بستم  
سحر آمد و این اوهام را بلعید

## آهنگ

دست من و بوم هزار رنگ  
منظره‌ی رودخونه و سنگ  
دست تو و شعرای دلکش  
آخ که فقط کم داره آهنگ

## مغرور

دوست دارم در دل شب نور باشم  
در مقام عاشقی مغرور باشم  
هرچه خواهم باشم و هر آنچه خواهی  
گرچه از این خواستن ها دور باشم



## خواب سفید

یک خواب سفید ارزان چشمت  
هرگز نخواهم طوفان خشمت  
آرام ببرند بار سفر را  
تاکی بریزد باران چشمت؟

## دلم

دلمو به ویرونه ها می کشونی  
روی گونم ، نم غربت می نشونی  
یه روزی گفتی می مونم تا قیامت  
دم مرگم می گی هرگز نمی مونی

## ای کاش

کاشکی سقف آرزو رنگ بشه  
غزل عاشقی آهنگ بشه  
کاشکی هرچی آدم دلسنکه  
میون خاطره ها سنگ بشه

## آتش

در سایه سار سوختن در آتشی وامانده ام  
در خانه بی باوری همچون تو تنها مانده ام  
از کاروان دوستی همچون غریبی آشنا  
در غربت چشمان شب ، با ظلمتی جامانده ام



یادداشت :





انتشارات دهلاویه

ISBN:964-96701-7-3



آمنه نقدی پور کارشناس زبان و ادبیات فارسی، شاعر، نویسنده و ترانه سرا، نویسنده کتاب های "بید و مجنون" و "خفته ای بر مزار عشق" می باشد.

شایان ذکر است این هنرمند عزیز از دوازده سالگی رسماً شعر و نویسندگی را آغاز کرد و کتاب "بید و مجنون" شامل شعرهای ۱۲ تا ۱۷ سالگی ایشان می باشد و کتاب "خفته ای بر مزار عشق" که شعرهای ۱۷-۱۹ سالگی کتاب منتخب جشنواره دانشجویی دانشگاههای پیام نور استان اصفهان می باشد.

علاقمندان به دیگر آثار آمنه نقدی پور می توانند به وبلاگ و اینستاگرام ایشان مراجعه کنند.

آدرس وبلاگ آمنه نقدی پور:

[www.hedyeyemahtab89.blogfa.com](http://www.hedyeyemahtab89.blogfa.com)

آدرس اینستاگرام آمنه نقدی پور:

@ Amaneh\_naghdipoor